

درس اول

به سبک ۵۰۴

به سبک ۵۰۴

**sense** /sens/ (n) حس

*It was her duty to clean the room, but she has no **sense** of responsibility.*  
وظیفه او بود تا اتاق را تمیز کند، اما او هیچ حس مسئولیتی ندارد.

**appreciation** /ə'pri:ʃi'eɪʃən/ (n) قدردانی، سپاسگزاری، افزایش

*This shirt is a sign of my **appreciation** for all your help.*  
این پیراهن نشانه قدردانی من به خاطر تمام کمک‌های شماست.  
*There has been a little **appreciation** in the price of car since last week.*  
از هفته گذشته تا به حال، کمی افزایش در قیمت خودرو وجود داشته است.

**lower** /'ləʊə/ (v)(adj) پایین آوردن، کاهش دادن، پایین تر

*Fry the meat for three minutes, add water and **lower** the heat.*  
به مدت سه دقیقه گوشت را سرخ کن، آب را اضافه کن و شعله را پایین بیاور.  
*The patient **lower** lip was shaking as he wanted to speak.*  
لب پائینی بیمار وقتی داشت صحبت می کرد می لرزید.

**kindness** /'kaɪnd.nəs/ (n) مهربانی، لطف

*I don't doubt that her **kindness** is one of her strong points.*  
شک ندارم که مهربانی اش یکی از نکات قوی او می باشد.  
*I wanted to thank my friend Paul and his family for all their **kindnesses**.*  
می خواستم از دوستم پائول و خانواده اش برای تمام لطفشان تشکر کنم.

**boost** /bu:st/ (v) بالا بردن، افزایش دادن

*Julia always tries to **boost** my self-confidence by praising my teaching method.*  
جولیا همیشه سعی می کند اعتماد به نفس من را با تحسین روش تدریسم بالا ببرد.  
*This cinema managed to **boost** its audiences by reducing its ticket prices.*  
این سینما توانسته با کاهش دادن قیمت بلیطش تعداد حضارش را افزایش دهد.

**strength** /strenθ/ (n) قدرت، توان، نیرو (انسان)

*My brother has the enough **strength** to carry this heavy bag.*  
برادرم قدرت کافی برای حمل این بسته سنگین را دارد.  
*What's the current **strength** of your company?*  
نیروی موجود شرکت شما چقدر می باشد؟

**elderly** /'el.dəl.i/ (adj) (n) مسن، سالخورده

*I often try to respect **elderly** people.*

من اغلب سعی می‌کنم به افراد سالخورده احترام بگذارم.

*The city is building new housing for the **elderly**.*

این شهر دارد برای سالخوردگان مسکن جدید می‌سازد.

**advice** /əd'vaɪs/ (n) نصیحت، نظر، صلاح‌دید

● **give advice**: نصیحت کردن ● **take sb's advice**: به نصیحت کسی گوش کردن

*Ahmad gave me some good **advice**.* احمد چند نصیحت خوب به من کرد.

*My **advice** is to go by plane.* نظر من این است که با هواپیما برویم.

*If you take my **advice**, you'll pass the exam easily.*

اگر نصیحت مرا گوش کنی، امتحان را به آسانی قبول خواهی شد.

**improve** /ɪm'pru:v/ (v) بهتر کردن، بهبود یافتن

*William did his best to **improve** conditions for factory workers.*

ویلیام تمام تلاش خودش را برای بهتر کردن شرایط کارگران کارخانه انجام داد.

*My father's health has **improved** a lot since he quit smoking.*

سلامت پدرم از وقتی که سیگار را ترک کرده است بهبود یافته است.

**babysit** /'beɪ.bi.sɪt/ (v) بچه داری کردن، مراقبت از (بچه‌ها)

*I always **babysit** for my sister on Monday afternoons while she goes to her violin class.*

من همیشه بعد از ظهرهای دوشنبه وقتی که خواهرم به کلاس ویولون می‌رود بایش بچه داری می‌کنم.

*Studies in Australia have recently shown that **babysitting** grandchildren increase grandparents' brain function.*

اخیرا مطالعات در استرالیا نشان داده است که مراقبت از نوه‌ها کارایی مغز پدربزرگان و مادر بزرگان را افزایش می‌دهد.

**increase** /ɪn'kri:s/ (v) زیاد کردن، افزایش دادن

*The price of fruit has **increased** significantly since last week.*

از هفته گذشته، قیمت میوه افزایش یافته است. (در این جمله فعل، فعل لازم می‌باشد)

*I have to **increase** my efforts to finish my project on time.*

برای تمام کردن پروژه ام سر وقت مجبورم تلاش‌هایم را افزایش دهم. (در این جمله پس از فعل، مفعول داریم و نتیجه می‌گیریم که این فعل هم می‌تواند فعل لازم و هم متعددی باشد).

**نکته:** درباره لازم و متعددی بودن فعل‌ها حتما اطلاعات داشته باشید، چون بسیاری از مباحث گرامری از جمله تست‌های معلوم و مجهول را با دانستن این موضوع می‌توانید به راحتی حل نمایید.

**function** /'fʌŋk.tʃən/ (n) (v) کار کردن، عملکرد، کارایی

*There isn't any doubt that the **function** of the law is to protect everyone's rights.* هیچ شکی وجود ندارد که عملکرد قانون حمایت از حقوق افراد می‌باشد.

*Our TV is **functioning** very well.* تلویزیونمان دارد خیلی خوب کار می‌کند.

*I don't know how Paul **functioned** under those terrible conditions.*

من نمی‌دانم پائول چگونه تحت آن شرایط سخت کار می‌کند.

**memory** /'mem.ə.r.i/ (n) حافظه، خاطره

*He has a good **memory**. He can remember everything from his childhood.* او حافظه خوبی دارد. می‌تواند همه چیز از دوران بچگی را به خاطر بیاورد.

*I have clear **memories** of that terrible accident.*

خاطرات واضح آن تصادف وحشتناک را دارم.

**appropriate** /ə'prəʊ.pri.ət/ (adj) مناسب، شایسته

*This film is not **appropriate** for your generation.*

این فیلم مناسب نسل شما نمی‌باشد.

**behavior** /bɪ'heɪ.vjər/ (n) رفتار

● *good **behavior**:* رفتار خوب ● *inappropriate **behavior**:* رفتار ناشایسته

● *to change **behavior**:* تغییر دادن رفتار ● *to display **behavior**:* نشان دادن رفتار

● *acceptable **behavior**:* رفتار قابل قبول

*Mental problems can influence people's **behavior**.*

مشکلات روانی می‌تواند رفتار افراد را تحت تاثیر بگذارد.

**select** /sɪ'lekt/ (v) انتخاب کردن

*I can not **select** one of this cars.* نمی‌توانم یکی از این خودروها را انتخاب کنم.

**respect** /rɪ'spekt/ (v) (n) احترام، رعایت کردن، (اسم) احترام، عزت

● *In/with **respect** of sth:* در رابطه با ● *pay your **respects**:* ادای احترام کردن

*We should **respect** our parents.* ما باید به والدینمان احترام بگذاریم.

*My father has recommended me to **respect** the law.*

پدرم به من نصیحت کرده است تا قانون را رعایت کنم.

*I always try to behave my parents with **respect**.*

من همیشه سعی می‌کنم با والدینم با احترام رفتار کنم.

**take care (of)** /teɪk keɪ əv/ (ph.v) از ..... مراقبت کردن

*It's my duty to **take care of** my elderly parents.*

این وظیفه من است تا از والدین مسنم مراقبت کنم.

**member** /'mem.bər/ (n) عضو

● a family **member**: عضو خانواده

*The tiger is a **member** of the cat family.*

ببر عضوی از خانواده گربه سانان می‌باشد.

**donate** /dəʊ'neɪt/ (v) اهدا کردن (خون، عضو و غیره)، بخشیدن

● to **donate** blood: اهدا کردن خون

*My uncle **donated** 10000 dollars to the charity.*

عمویم ۱۰۰۰۰ دلار به خیریه اهدا کرد.

*He finally agreed to **donate** his son's heart to a sick person.*

او در نهایت قبول کرد تا قلب پسرش را به یک فرد مریض اهدا کند.

**feed** /fi:d/ (v) غذا دادن، سیر کردن

*My children always love **feeding** the pigeons.*

بچه‌های من همیشه غذا دادن به کبوترها را دوست دارند.

*This amount of spaghetti will **feed** six people.*

این مقدار از ماکارونی شش نفر را سیر خواهد کرد.

**go through** /gəʊ θru:/ (ph.v) سراغ ..... رفتن، بررسی کردن

*I'm going to **go through** my bookshelf and throw out all those books I don't use at all.*

قصد دارم سراغ قفسه کتاب‌هایم بروم و آن کتاب‌هایی را که نمی‌خوانم را بیرون بیندازم.

*Remember to **go through** some useless books before throwing them away.*

یادت باشد قبل از دور انداختن آن کتاب‌های به درد نخور کهنه برخی از آنها را بررسی کنی.

**loving** /'lʌv.ɪŋ/ (adj) دوست داشتنی، مهربان

*Amir is a very loving child.*

امیر بچه بسیار دوست داشتنی می‌باشد.

**take temperature** /teɪk 'tem.pə.rə.tʃər/ (بدن) دما گرفتن

*I was sick, so doctor first took my temperature.*

مریض بودم، بنابراین دکتر ابتدا دمای بدنم را اندازه گرفت.

**physician** /fɪ'zɪʃ.ən/ (n) دکتر، پزشک

*He is a very distinguished physician.*

او دکتر بسیار برجسته ای می‌باشد.

**regard** /rɪ'gɑːd/ (v) (n) نگاه کردن، در نظر گرفتن، تلقی کردن، (اسم) احترام، ملاحظه

● *in/with regard to:* در رابطه با

● *in this/that regard:* در این خصوص

*My brother always regards me as a hero.*

برادرم همیشه مرا یک قهرمان در نظر می‌گیرد.

*They regarded me with a strange face.*

با یک چهره عجیب به من نگاه می‌کردند.

*He is a cruel person and has no regard for other people's feelings.*

او انسان بی رحمی می‌باشد و هیچ احترامی به احساسات مردم نمی‌گذارد.

**dedicated** /'ded.ɪ.keɪ.tɪd/ (adj) فداکار، متعهد

*He is a dedicated father.*

او یک پدر فداکار می‌باشد.

*My teacher is completely dedicated to his work.*

معلمم کاملاً به کارش متعهد می‌باشد.

**spare no pains/ efforts** /sper nəʊ peɪnz/ (idiom) از.....دریغ نکردن

*He spares no pains to help poor people.*

او برای کمک به افراد فقیر از هیچ چیزی دریغ نمی‌کند. (او برای کمک به افراد فقیر تمام درد و رنج‌ها را به جان می‌خرد.)

*Hassan spares no efforts to support his family.*

حسن برای حمایت از خانواده اش از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند.

**distinguished** /dɪ'stɪŋ.gwɪʃt/ (adj) برجسته، ممتاز

*His father is a distinguished writer.*

پدرش یک نویسنده برجسته می‌باشد.

**distinguish** /dɪ'stɪŋ.gwɪʃ/ (v) تشخیص دادن، تمایز قائل شدن

I sometimes have difficulty **distinguishing** Amir from Ali.

بعضی اوقات در تشخیص بین امیر و علی به مشکل بر می‌خورم (نمی‌توانم آنها را از همدیگر تشخیص دهم)

It's essential to **distinguish** between good and bad friend these days.

این روزها بین دوست خوب و بد تمایز قائل شدن ضروری می‌باشد.

**not surprisingly** /nɒt sə'praɪ.zɪŋ.li/ (adv) جای تعجبی ندارد (که)

He has worked hard since he was a child. **Not surprisingly**, he is a successful person.

او از بچگی به سختی کار کرده است. جای تعجبی ندارد که او شخص موفق می‌باشد.

**homeland** /'həʊm.lænd/ (n) وطن، سرزمین

After ten years of studying in Europe, I have come back to my **homeland**.

پس از ده سال درس خواندن در اروپا، به وطن خودم برگشته‌ام.

**regretful** /rɪ'gret.fəl/ (adj) تاسف بار

His **regretful** smile showed that he felt very sorry.

لیخند تاسف بارش نشان می‌داد که او بسیار ناراحت است.

The small child's **regretful** goodbye to his mother indicated that he would miss her soon.

خداحافظی تاسف بار بچه کوچک با مادرش نشان می‌داد که به زودی دلش برای مادرش تنگ خواهد شد.

**catch** /kætʃ/ (v) (بیماری و غیره) گرفتن، صید کردن، دستگیر کردن

☀️ **catch my breath:** نفس گرفتن

☀️ **catch fire:** آتش گرفتن

Last week I **caught** a terrible flue.

هفته گذشته آنفولانزای شدیدی گرفتم.

Yesterday I **caught** some fish from the river.

دیروز از رودخانه تعدادی ماهی صید کردم.

The bank robbers were **caught**.

سارقان بانک دستگیر شدند.

Last night my home **caught** fire suddenly.

شب گذشته به طور ناگهانی خانه ام آتش گرفت.

**receive** /rɪ'si:v/ (v) پذیرفتن، (از مهمان) استقبال کردن، دریافت کردن

I **received** a letter from my friend.

از دوستم نامه ای دریافت کردم.

I **received** a present from my brother. (پذیرفتم).

*I received the guests as they arrived.*

وقتی مهمان‌ها رسیدند، از آنها استقبال کردم.

**نکته:** دوستان لازمه در این قسمت به نکته ای را خدمتتان عرض کنم. تمام این معانی که ما آن را با فعل‌های مختلف در فارسی ترجمه کردیم، اگر خوب توجه کنید همگی به نحوی به معنای دریافت کردن می‌باشند.

**abroad** /ə'brɔ:d/ (adv) خارج از کشور، بیرون

*His brother went **abroad** to study engineering.*

برادرش برای تحصیل در رشته مهندسی به خارج از کشور رفت.

*It was cold and nobody was **abroad** that night.*

هوا سرد بود و آن شب هیچ کس بیرون نبود.

**found** /faʊnd/ (v) تاسیس کردن، بنیان نهادن

*The organization was **founded** in 1999.* این سازمان در سال ۹۹۹۱ تاسیس شد.

*The result of this research is **founded** on valid information.*

نتیجه این تحقیق برپایه اطلاعات معتبر بنیان نهاده شده است.

**generous** /'dʒen.ə r.əs/ (adj) سخاوتمند، با گذشت

*He is a very **generous** man.*

او مرد بخشنده ای می‌باشد.

*It was most **generous** of you to lend me your book.*

این از سخاوتمندی شما بود که کتابت را به من قرض دادی.

*My kind father was always **generous** to a fault.*

پدر مهربانم همیشه نسبت به اشتباهات با گذشت برخورد می‌کرد.

**cure** /kjʊər/ (v) درمان کردن، معالجه کردن

*In the past, doctors couldn't **cure** cancer.*

در گذشته پزشکان نمی‌توانستند سرطان را درمان کنند.

**pity** /'pɪt.i/ (n) دلسوزی، افسوس، حیف

*It was a **pity** that I couldn't recognize him.* حیف شد که نتوانستم او را بشناسم.

*I often think about the past **with pity**.*

من اغلب درباره گذشته با افسوس فکر می‌کنم.

*We **took pity** on that poor child.* برای آن بچه فقیر دلسوزی کردیم (دلمان سوخت).



**professor** /prə'fes.ər/ (n) استاد

*He is one of the most distinguished English professors.*

او یکی از برجسته ترین اساتید می باشد.

**disease** /di'zi:z/ (n) بیماری

● *sudden outbreak of the disease:* شیوع ناگهانی این بیماری

● *infectious disease:* بیماری عفونی

*One of the symptoms of this disease is a very high temperature.*

یکی از علائم این بیماری دمای بسیار بالا می باشد.

*My uncle has caught a lung disease.* . عمویم به بیماری ریوی مبتلا شده است.

**by the way** /baɪ ðə weɪ/ (adv) راستی

*By the way, how old are you?*

راستی، چند سالته؟

*By the way, our national football team beat Spain 2-0.*

ضمناً، تیم ملی فوتبال مان تیم اسپانیا را دو بر صفر برد.

**sofa** /'səʊ.fə/ (n) کاناپه، مبل

*He often sits on the sofa and watch TV.*

او اغلب روی کاناپه می نشیند و تلویزیون تماشا می کند.

*The children sat side by side on the sofa watching television.*

بچه ها پهلو به پهلو هم روی کاناپه نشستند و تلویزیون تماشا کردند.

**pigeon** /'pi:dʒ.ən/ (n) کبوتر

*I like to feed pigeons in the winter.* من دوست دارم در زمستان به کبوترها غذا بدهم.

**shout** (at) /ʃaʊt/ (v) فریاد زدن /کشیدن، برسر .... فریاد کشیدن

*My mother shouted at me angrily.* مادرم با عصبانیت بر سرم فریاد کشید.

*Mahdi shouted from the bottom of the yard.* مهدی از ته حیاط فریاد کشید.

**hard of hearing** /,hɑ:d əv 'hi:ə.rɪŋ/ (adj) کم شنوا

*After that accident, he is hard of hearing.* بعد از آن تصادف کم شنوا شده است.

*My grandmother is hard of hearing, so you'd better speak a bit louder.*

مادر بزرگم کم شنواست، بنابراین بهتر است کمی بلندتر صحبت کنی.

**to be born** /bɔ:n/ (v) = bear /ber/ (n)

متولد شدن، زائیدن، تحمل کردن، (اسم) خرس

● *bear in mind*: به ذهن سپردن

*He was born in 1998.*

او در سال ۱۹۹۱ متولد شده است.

*Most animals bear their young in the spring.*

بیشتر حیوانات بچه‌هایشان را در بهار متولد می‌کنند.

*Black bear feeds on meat and plants.*

خرس سیاه از گوشت و گیاهان تغذیه می‌کند.

**hug** /hʌg/ (v) (n) در آغوش گرفتن، به هم چسبیدن، آغوش، بغل

● *to exchange hugs*: همدیگر را بغل کردن

*Two brothers hugged each other when they met.*

دو برادر وقتی که ملاقات کردند همدیگر را در آغوش گرفتند.

*The road hugs the coast for several miles.*

جاده چندین مایل به ساحل چسبیده است.

*Dad' sweetie, please give me a hug.*

شیرین بابایی، بیا بغلم

**lap** /læp/ (n) روی پا

*Would you like to sit on my lap and I read you a story?*

دوست داری روی پای من بنشینی و من برایت داستان بخوانم.

**burst into tears** /bɜ:st 'ɪn.tu: teərz/ (idiom) زیر گریه زدن

● *burst into laughter*: زیر خنده زدن ● *burst into song*: به طور ناگهانی آواز خواندن

● *burst into flames*: به طور ناگهانی آتش گرفتن

*He was sad and suddenly he burst into tears.*

او ناراحت بود و به طور ناگهانی زیر گریه زد.

*It was a very hot day and then my car burst into flames.*

هوا بسیار گرم بود و سپس ماشینم به طور ناگهانی آتش گرفت.

**repeatedly** /rɪ'pi: .tɪd.li/ (adv) مکرراً، دائماً

*I have told him repeatedly to take my advice seriously.*

دائماً به او گفته‌ام که نصیحت‌های مرا جدی بگیرد.

**forgive** /fə'gɪv/ (v) بخشیدن، عفو کردن

*To error is human to forgive divine.*

خطا متعلق به انسان و بخشش خاص خداوند است.

*He will never forgive me for stealing his money.*

او هرگز مرا به خاطر دزدیدن پولش نخواهد بخشید.

*It's really hard to forgive and forget.*

عفو کردن و فراموش کردن بسیار مشکل می‌باشد.

**calmly** /'kɑ:m-li/ (adv) به آرامی

*He always drives calmly.*

او همیشه به آرامی رانندگی می‌کند.

*The shy student responded calmly to my question "I don't know the answer."*

دانش آموز خجالتی به آرامی به سوالم پاسخ داد "جواب را نمی‌دانم."

**diary** /'daɪəri/ (n) دفتر خاطرات، خاطرات

*I have written the exact date of my first meeting with my wife in my diary.*

تاریخ دقیق اولین ملاقاتم با همسرم را در دفتر خاطراتم نوشته‌ام.

*She's never kept a diary.*

او هرگز خاطراتش را ثبت نکرده است (در دفتر خاطراتش).

**quietly** /'kwaɪət.li/ (adv) به آرامی

*He quietly opened the door.*

او به آرامی در را باز کرد.

**reply** /rɪ'plaɪ/ (v) (n)

پاسخ دادن، عکس العمل نشان دادن، (اسم) پاسخ، عکس العمل

● *to give reply:* پاسخ دادن ● *to get/receive a reply:* پاسخ دریافت کردن

*He hasn't replied to my letters yet.*

او هنوز به نامه‌های من پاسخ نداده است.

*She replied to the threats by going to the police.*

او برای عکس العمل نشان دادن به تهدیدات به پلیس مراجعه کرد.

*I asked but he didn't make any reply.*

من سوال پرسیدم ولی او پاسخی نداد.

**time** /taɪm/ (n) دفعه، بار، زمان

*The last time we went to Rasht, it rained everyday.*

آخرین باری که به رشت رفتیم، هر روز باران می‌بارید.

*I need to spend more time with my family.*

من باید زمان زیادی را با خانواده ام سپری کنم.

**while** /waɪl/ (n) (conj) مدت زمان، وقتی که، در حالی که

● after a little **while**: پس از مدت زمان کمی

*I only stayed awake for a short **while**.* من فقط مدت زمان کوتاهی بیدار ماندم.

***While** I was in Isfahan I went to see historical sites.*

وقتی که در اصفهان بودم برای دیدن مکان‌های تاریخی رفتم.

*He is a rich person **while** his brother is a poor man.*

او یک فرد ثروتمندی می‌باشد در حالی که برادرش یک شخص فقیر است.

**again and again** /ə'gen ənd ə'gen/ (adv) بارها و بارها، پی در پی

*I've told you **again and again** no to smoke.*

بارها و بارها به شما گفته ام که سیگار نکشید.

**dear** /dɪər/ (adj) عزیز، دوست داشتنی، جذاب

*You are very **dear** to me.*

تو برایم بسیار عزیز هستی.

*This hotel is very **dear** to me.* این هتل برایم بسیار دوست داشتنی (جذاب) می‌باشد.

**pause** /pəʊz/ (v) (n) مکث کردن، مکث، وقفه

*He **paused** for a moment then replied.* او برای مدتی مکث کرد سپس پاسخ داد.

*Our teacher spoke three hours without a **pause**.*

معلم مان بدون هیچ وقفه ای سه ساعت صحبت کرد.

**kiss** /kɪs/ (v) (n) بوسه، بوسیدن

*I **kiss** my children every night before going to bed.*

هر شب قبل از اینکه بچه‌هایم بخوابند آنها را بوس می‌کنم.

*He **kissed** his mother on the forehead.*

او پیشانی مادرش را بوسید.

*My daughter gave me a **kiss**.*

دخترم به من بوس داد.

**care for** /ker fər/ (ph.v) مراقبت کردن از ...

*She **cares for** her old parents.*

او از والدین پیرش مراقبت می‌کند.

**generation** /,dʒen.ə'reɪ.jən/ (n) نسل، تولید

*This expensive vase has been in the family for **generations**.*

این گلدان گران بها برای نسل‌ها در خانواده ما وجود دارد.

***Generation** of electricity from wind power is very economical.*

تولید برق از نیروی باد بسیار اقتصادی می‌باشد.

**generate** /'dʒen.ə.reɪt/ (v) تولید کرد، بوجود آوردن، ایجاد کردن

You can use some reading strategies to **generate** question.

شما می‌توانید با استفاده از راهکارهای خواندن سوال ایجاد کنیم.

**meaningful** /'mi:.niŋ.f ə l/ (adj) معنا دار، مهم

He asked me some **meaningful** questions.

Giving up smoking is **meaningful** for me.

**refer** (to) /rɪ'fɜ:r tu:/ (v) اشاره کردن، رجوع کردن، ارجاع دادن

What do these words **refer to**?

They **referred me to** a GP.

**collocation** /kəl.ə'keɪ.ʃən/ (n) هم آیی

In a phrase "burst into tears", "burst into" is a **collocation** of "tears" and "cries" would not sound natural.

در عبارت "burst into tears" و "burst into" کلمه هم آیی "tears" می‌باشد و کلمه "cries" طبیعی به نظر نمی‌رسد.

**combination** /kəm.bi'neɪ.ʃən/ (n) ترکیب

This salad can be very delicious **in combination with** this sauce.

این سالاد می‌تواند در ترکیب با این سس بسیار خوشمزه شود.

**Combination** of doing exercise and running regularly cause me to become healthier.

**native** /'neɪ.tɪv/ (adj) مادری، بومی

Persian is my **native** language.

He is **native** to this area.

فارسی زبان مادری من می‌باشد.

او بومی این منطقه می‌باشد.

**remember** /rɪ'mem.bə r/ (v) به خاطر آوردن، به یاد آوردن

Unfortunately, I cannot **remember** your name.

متأسفانه، نامت را به خاطر نمی‌آورم.

I suddenly **remembered** where I had put the keys.

ناگهان به یاد آوردم که کلیدها را کجا گذاشته بودم.

**ethic** /'eθ.ɪk/ (n) اصول اخلاقی  
I often try to respect work **ethic**.

من اغلب سعی می‌کنم اصول اخلاقی کار را رعایت کنم.

**include** /ɪn'kluː.dɪŋ/ (v) لحاظ شدن، شامل.... شدن  
Your duty **includes** cleaning and dusting the room.

وظیفه شما شامل تمیز و گردگیری کردن اتاق می‌باشد.

Tax and service are **included in** the bill. مالیات و خدمات در قبض لحاظ شده اند.

**inspiration** /,ɪn.spɪ'reɪ.ʃən/ (n) الهام، الهام بخشی، منبع الهام  
My brother has been an **inspiration** to all of us.

برادرم منبع الهام همگی ما می‌باشد.

**fix** /fɪks/ (v) تعمیر کردن  
His brother **fixed** my car.

برادرش ماشینم را تعمیر کرد.

**choose** /tʃuːz/ (v) انتخاب کردن  
I had to **choose** one between staying and leaving.

من باید بین ماندن و رفتن یکی را انتخاب می‌کردم.

I **chose** a book from the many in the book shelf.

از بین کتاب‌های زیاد در قفسه کتاب یکی را انتخاب کردم.

**accidentally** /,æk.sɪ'den.t ə l.i/ (adv) به طور تصادفی  
I broke the glass **accidentally**.

به طور تصادفی لیوان را شکستم.

**mention** /'men.ʃən/ (v) بیان کردن، (نام) اشاره کردن  
I'll **mention** your ideas to Mohammad. نظراتت را به محمد بیان خواهم کرد.  
He forgot to **mention** my name in the letter.

او فراموش کرده بود تا به نام من در نامه اشاره کند.

**elicit** /i'lis.ɪt/ (v) بیرون کشیدن، استخراج کردن  
They intended to **elicit** information on how to speak English fluently.  
آنها قصد داند اطلاعاتی را درباره اینکه چگونه انگلیسی را روان صحبت کنیم استخراج نمایند.

**signal** /'sig.nəl/ (v) علامت دادن، (با اشاره) نشان دادن  
*I **signaled** to the person behind myself.* به فرد پشت سرم علامت دادم.  
*The workers **signaled** for help.* کارگران برای کمک علامت می دادند.

**uncertainty** /ʌn'sɜ:.tən.ti/ (n) بلاتکلیفی، تردید  
*His life is full of **uncertainties**.* زندگی اش پر از بلاتکلیفی می باشد.

**confirm** /kən'fɜ:m/ (v) تأیید کردن، تصدیق کردن  
*They **confirmed** that they had seen the accident.* آنها تأیید کردند که تصادف را دیده اند.

**compound** /'kɒm.paʊnd/ (v) (adj) مرکب، ترکیب کردن  
*We use coordination conjunctions to make **compound** sentences.*  
 برای ساختن جملات مرکب از حروف ربط همپایه استفاده می کنیم.  
*Oxygen and hydrogen are **compounded** to create water.*  
 برای ساختن آب اکسیژن و هیدروژن با همدیگر ترکیب می شوند.

**result** /rɪ'zʌlt/ (v) (n) نتیجه، منجر شدن، منتهی شدن  
*The **result** of the experiment was very successful.* نتیجه آزمایش بسیار موفقیت آمیز بود.  
*The storm **resulted in** damage to their houses.* طوفان به آسیب خانه هایشان منجر شد.

**install** /ɪn'stɔ:l/ (v) نصب کردن  
*Yesterday I **install** the washing machine.* دیروز ماشین لباس شویی را نصب کردم.  
*I **installed** the picture on the wall.* عکس را به دیوار نصب کردم.

**heritage** /'her.i.tɪdʒ/ (n) میراث  
*Historical sites are parts of our cultural **heritage**.* مکان های تاریخی بخشی از میراث فرهنگی ما هستند.

**belong** /bɪ'lɒŋ/ (v) تعلق داشتن، متعلق بودن، مناسب بودن، جور بودن  
*This bag **belongs to** Julia.* این کیف متعلق به جولیا می باشد.  
*This table **belongs in** the sitting-room.* این میز در اتاق نشیمن مناسب می باشد.

**responsibility** /rɪˌspɒn.sɪˈbɪl.ɪ.ti/ (n) وظیفه، مسئولیت

*It's his **responsibility** to wash the dishes today.*

امروز وظیفه اوست تا ظرفها را بشوید.

*As a company's manger, I always take my **responsibilities** seriously.*

به عنوان مدیر یک شرکت، همیشه مسئولیت‌هایم را جدی می‌گیرم.

**moral** /ˈmɒr. əl/ (adj) (n) اخلاقی، نتیجه اخلاقی، اخلاق

*It's my **moral** responsibility to tell the police what I know.*

این مسئولیت اخلاقی من است تا آنچه را می‌دانم به پلیس بگویم.

*The **moral** of the film was that being kind is always the best way.*

نتیجه اخلاقی این فیلم این بود که مهربان بودن همیشه بهترین روش است.

*Our parents' **morals** always play an important role in our personality.*

اخلاقیات والدینمان همیشه نقش مهمی در شخصیت ما بازی می‌کند.

**principle** /ˈprɪn.sə.pəl/ (n) اصل، اصول (اخلاقی)

*He never respects any **principles**.*

او هرگز هیچ اصولی را رعایت نمی‌کند.

*He was a man of **principle**.* (معتقد به اصول اخلاقی بود).

**guideline** /ˈgaɪd.laɪn/ (n) دستورالعمل

*We follow some **guidelines** on how to use energy.*

ما چندین دستورالعمل درباره اینکه چگونه از انرژی استفاده کنیم را دنبال می‌کنیم.

**blessing** /ˈbles.ɪŋ/ (n) نعمت، موهبت

*My parents are the god's **blessing** to me.*

والدینم موهبت خداوند به من می‌باشند.

**appreciate** /əˈpriː.ʃi.eɪt/ (v) تشکر کردن، قدر دانی کردن، ارزش قائل شدن

*I **appreciate** what you have done for me.*

از آنچه که برایم انجام داده ای تشکر می‌کنم.

*We should **appreciate** the art and culture of our country.*

ما باید برای هنر و فرهنگ کشورمان ارزش قائل شویم.

**deserve** /dɪˈzɜːv/ (v) شایسته... بودن، سزاوار... بودن، لیاقت... داشتن

*I **deserve** a holiday after all that hard work.*

پس از آن همه کار سخت، شایسته یک تعطیلات می‌باشم.



Hassan *deserves* your special thanks for all his attempts.

حسن سزاوار تشکر ویژه شما به خاطر تمام تلاشش می باشد.

**failure** /'feɪ.ljə r / (n) شکست، ناکامی، نارسایی

● *to result/ end in failure*: به شکست منجر شدن

● *to admit failure*: اعتراف کردن به شکست

● *heart/ kidney/ liver failure*: نارسایی قلبی / کلیه / کبد

*Their group's attempt to climb the Sabalan ended in failure.*

تلاش گروه شان برای صعود به سبلان به شکست منتهی شد.

*She feels such a failure.* او احساس ناکامی می کند.

*His father died of heart failure.* پدرش به دلیل نارسایی قلبی فوت کرد.

**handle** /'hæ.n.dl / (v) (n) از عهده چیزی بر آمدن، رفتار کردن، دسته

*Don't worry. I can handle the situation very well.*

نگران نباش. می توانم از عهده این موقعیت بر بیایم.

*He does not know how to handle people.* او نمی داند چگونه با افراد رفتار کند.

*The handle of the kettle is so hot that I cannot pick it up.*

دسته کتری به قدری داغ است که نمی توانم آن را بردارم.

**hence** /hent s/ (adv) از حالا به بعد

*This dictionary will be completely compiled at the end of 2020, two*

*years hence.* این لغت نامه در انتهای سال ۲۰۲۰ کاملاً گردآوری خواهد شد، دو سال از حالا به بعد.

**lack** /læk/ (n) کمبود، عدم

*Lack of money is my only problem.* کمبود پول تنها مشکل من است.

**note** /nout/ (v) (n) توجه کردن، تذکر دادن، یاد آور شدن، نکته،

*You should note that it is an important issue.*

باید توجه کنید که این موضوع مهمی می باشد.

*This report notes that most of our customers are rich people.*

این گزارش یادآور می شود که بیشتر مشتریان ما افراد ثروتمند می باشند.

*Our teacher always asks us to take notes.*

معلم مان همیشه از ما می خواهد تا نکته برداری کنیم.

یادداشت های من



Sense of Appreciation : حس و آگاهی از ارزش

Handwriting practice area consisting of 20 horizontal dotted lines.